



دکتر فریدون سیامک‌نژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از مواجه احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد.

بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. بنابراین مطالبی را که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

خانم تقریباً ۵۰ ساله‌ای وارد داروخانه شد و تقاضای لاک پاک‌کن داشت. از استون معمولی گرفته تا چندین نوع لاک پاک‌کن دیگر را تکنیسین داروخانه جلوی ایشان گذاشت. یکی یکی را واریسی کرد و گفت: هیچ کدام از این‌ها به درد نمی‌خورد. قبل از این که جوابی به ایشان داده شود، نگاه کردم دیدم که لاک قرمز پررنگی به ناخن‌هایش زده، که اگر چهره ایشان را نمی‌دیدم، فکر می‌کردم دختری ۱۸ ساله است.

خانم جلوی پیش‌خوان پرسید نوع دیگری از لاک پاک‌کن ندارید؟
که تکنیسین داروخانه جواب منفی داد. خانم هم بلافاصله سؤال کرد که حالا چه کار کنم؟
من زیر لب از پشت سر تکنیسین داروخانه گفتم: خوب لاک نزن!
فکر کردم نمی‌شنود، ولی شنید و چشم‌غره‌ای کرد و رفت.

یادداشت ۲

دختر حدوداً ۲۷ ساله‌ای بود و به شکل و شمایل و قد و هیکلش می‌خورد که بدن‌سازی می‌رود. تقاضای قرص B6 داشت. من براساس عادت سؤال کردم که حامله‌اید؟ لبخندی زد و گفت: نه آقای دکتر! مربی بدن‌سازی گفته که روزی یکی بخورم. به ایشان گفتم: مربی شما آدرس اشتباهی داده! دختر جوان مؤدبانه گفت: آقای دکتر. مربی که

علم شما را ندارد، لطفاً راهنمایی کنید که چه کار کنم؟

راهنمایی‌اش کردم و آن‌چه برای کمک به بدن‌سازی نیاز داشت برایش تجویز کردم. تشکر کرد و رفت. من هم مانده‌ام که این مربی‌های باشگاه‌های بدن‌سازی با توصیه‌های دارویی‌شان به ورزشکاران، چه بلایی که سر آن‌ها نمی‌آورند!

یادداشت ۳

نسخه‌اش را که جلویم گذاشت، یک قوطی نصفه کلسیم D هم دستش بود. اشاره‌ای به آن کرد و گفت: اگر مثل این است، نمی‌خواهم. همسایه‌مان به من داده است.

نگاهی به نسخه‌اش انداختم و دیدم که برایش قرص کلسیم، منیزیم، زینک همراه ویتامین D نوشته است. رو به ایشان کردم و گفتم: چون که صد آمد، نود هم پیش ما است. مریض پرسید: مال من (همانی که همسایه‌شان داده بود) صد است؟ گفتم: نه، مال شما نود است. صد آنی است که توی نسخه برایتان نوشته شده است. راضی شد و دارویش را گرفت و رفت.

یادداشت ۴

کیسه دارویی را مثل بساط دست‌فروشان سیداسماعیل جلویم ولو کرد. همگی داروها بدون جعبه و به‌صورت بلیسترهای دست‌خورده

یادداشت ۶

ظاهراً برای اولین بار بود که قرص اتورواستاتین ۲۰ میلی برایش تجویز شده بود. خانم حدوداً هفتاد ساله‌ای بود و وقتی بسته دارو را گرفت، سؤال عجیبی پرسید. سؤال کرد که اگر ماه آینده آمدم و این دارو را نداشتید، من چه کار باید بکنم؟

جواب دادم: امیدوارم شما از حالا ۱۲۰ سال دیگر عمر کنید! ولی من که از فردا هم خبر ندارم. ولی برای این که خیال شما را راحت کنم قول می‌دهم که اگر ماه آینده تشریف آوردید و ما این دارو را نداشتیم، از داروخانه همسایه‌مان بخرم و تحویل‌تان دهم!

نفس راحتی کشید و خداحافظی کرد و رفت.

یادداشت ۷

به آرامی روی صندلی داروخانه نشست تا کار نسخه‌ای را که در دست داشتیم تمام کنیم. کارم که تمام شد، جلو آمد و گفت:

آقای دکتر من به دلیل مشکل گوارشی که دارم، مدت‌ها است که از کپسول‌های اومپرازول استفاده می‌کنم.

بار آخری که به پزشک خود مراجعه کردم، بعد از معاینه برایم علاوه بر اومپرازول، آمپول B12 هم تجویز کرده، دلیلش چیست؟ چون من مشکل کم‌خونی ندارم.

برای ایشان توضیح دادم که مصرف طولانی‌مدت اومپرازول، جذب ویتامین B12 را کاهش می‌دهد،

و دست‌نخورده بود. اصرار داشت که این داروها را بردارید و هرچه می‌خواهید پولش را بدهید. به ایشان تذکر دادم که دارو حتی به صورت جعبه‌های دست‌نخورده هم که باشد، طبق مقررات وزارت بهداشت نمی‌توان پس گرفت. بدون این که به حرف‌هایم توجه داشته باشد، گفت: آخه این داروها به دردم نمی‌خورد و حیف است. حالا که شما بر نمی‌دارید، من چه کارشان کنم؟

به ایشان آدرس نزدیک‌ترین درمانگاه خیریه را دادم و توصیه کردم برای این که داروها دور ریخته نشود، آن‌ها را به درمانگاه هدیه کند.

یادداشت ۵

دختر خانم جوانی همراه با آقای جوانی وارد داروخانه شدند و تقاضای آمپول دکزامتازون کردند. به ایشان گفتم که این دارو نیاز به نسخه پزشک دارد. اصلاً برای چی می‌خواهید؟

گفت: آرایشگرم گفته!

پرسیدم: برای چی؟

گفت: امشب عروسی من است، برای این که داخل چشمم اشک جمع نشود، آرایشگر گفته که این آمپول را تزریق کنم!

همه حاضرین در داروخانه ناخودآگاه خنده‌شان گرفت.

یاد قصه طوطی و بازرگان مثنوی افتادم و آن‌جا که می‌گوید: از قیاسش خنده آمد خلق را.

خانم جوان همراه با ظاهراً شوهر آینده‌اش از درخواست‌شان پشیمان شدند و رفتند.

بنابراین، B12 طبیعی دیگر پاسخ‌گوی نیاز انسان نیست، به همین دلیل نیاز به تزریق هفته‌ای یا پانزده روز یک بار ویتامین B12 است.

یادداشت ۸

مرد نسبتاً مسنی که همراه با دخترش به داروخانه مراجعه کرده بود، لهجه غلیظ اصفهانی داشت. با همان لهجه اصفهانی رو به دخترش کرد و گفت: ظاهراً ایشان کمبود «روی» دارد و با پزشک که تلفنی مشورت کردیم و مساله ریزش موی

ایشان را مطرح کردیم، پزشک کپسول «روی» تجویز کرد تا کمبودش برطرف شده و ریزش مویش قطع شود.

یک بسته کپسول «روی» به ایشان دادم و دستورش را هم نوشتم و تحویل‌شان دادم.

وقتی داشتند می‌رفتند، پدره با خنده رو به من کرد و گفت: مشکل کمبود «روی» دخترم که حتماً با این کپسول‌ها حل می‌شود، ولی من با این لهجه اصفهانی و «رو» زیاد چه کار باید بکنم؟!